



خودم را از چشم تو می بینم

عمید صادقی نسب

چاپ اول : زمستان 1377

انتشارات حمیدا

نگاهی در چشم هایم جا مانده بود
و من
به دنبال صاحبش
به هر کوچه سر زدم
سال ها بعد
من بودم و نگاهی
که روی دستم مانده بود

عزراییل

خیلی از این مردم
چون علف
پای گیلان آفرینش روییده اند
و خداوند
از خلق این خلاق متأسف است
دیروز عزراییل را دیدم
با همان کیف پستی مآبش
پر از قبض روح
و به سراغ مشترکین می رفت
مصرف عمر من بالا رفته است
خیلی زود نوبت من می شود .

به کسانی که چتر ندارند

نقطه چین ابر

حیف شد !
باران تو را خیس و پاره کرد
ای کفش قرارهای عاشقانه ام
□

فکر می کنم

سال هاست که خورشید
از عشق ماه می سوزد
و باران
دلسوزی ابرهاست برای او
□

باران عرق ریزان ابرهاست
زمانی که سعی می کنند
زمین را دور خورشید بچرخانند

□
محض خاطر آن همه دیروز
نرو
کمی تحمل کن
بین قطره های باران
وقتی که از هم جدا می شوند
چه زود می میرند
□

این آسمان خجالت نمی کشد
با این همه سن و سال
تا دلش می گیرد
مثل بچه ها
می نشیند و های های گریه می کند .

هراس

خانه ای بود
من و کمی از تو
حالا خانه هست
نه تو هستی نه کمی از من
شاید این قصاص آن باشد
که لانه ی دو یاکریم
به دست کودکی ام خراب شد

نه یاکریم نه خانه
می ترسم تو را هم ...

کوچه های زعفرانی

با صدای اصیل و طلایی ات بخوان
به یاد قبیله ات

که سال هاست
کودکانش لکنت گرفته اند
و مردان پاخورده اش
در دور
دست های شان
به آتش می کشند

هرچه نیشکر
که روزی نکند نی شوند .

در جمجمه ات برف می آید

روی صحنه یک نفر
صدایش را بلند می کند
روی شانه اش می گذارد
و تو چیزی سرت نمی شود
سرت لای کتاب هاست
و آن قدر سردی
که در جمجمه ات برف می آید
یک نفر صحنه را
روی سرش می گذارد
و من چشم به دهان تو دوخته ام
نیا
چشم دیدنت را ندارم .

نبودنت نه بودند

خوش آمدی
قدم رنجه فرمودی
با آن دو چشم روشنت
حالا که رسیده ای
نبودنت نه بودند
چشم روشنی خانه ی ماست
تویی که انگار سال هاست می شناسمت

ناراحت نباش
در قبال غیبت
تاخیر چیز مهمی نیست .

فیلم نامه 1

برداشت 1 :

پنجره ای هست اما
دستی نیست
که آن را باز کند

برداشت 2 :

پنجره ای نیست اما
دستی هست
که آن را باز کند

برداشت 3 :

دست مرده است .

فیلم نامه 2

- نمایی سیاه و سفید :

کسی سرش بالای دار
اما

دست بردار نیست

- نمایی سفید :

دختری بین چین های پیراهنش
خواب اسبی سفید می بیند
اسب بی سوار تعبیر خوبی ندارد

- نمایی سیاه :

دستی زمخت ،
خنجری ضخیم ،
کسی که سرش را بریده اند
و مرده اش کنار خیابان
سر درآورده است .

بال بالِ قرقی ها

نشسته بر زین اسبان
آمدند
با سیاهی شنل هاشان که در باد کش می آمد
و بر گردن شان
کلاه خودی پر از باروت
زنان دست به دامن
با لبانی نوچ
و حلقی پر از زهر زنبور های زرد
به استقبال پا پی شدند
و تنها تو
در نسیمِ بال بالِ قرقی ها
رو به روی ساعتی شنی
به انتظارِ دو نشینی ماندی
حالا پس از قرن ها
زیر چانه ات
جای دو دست مانده است .

تا صبح چرک مرد ...

زیر چراغی سربلند
چشم بسته ام به دور خیابان
و تا صبح چرک مُرد

انتظارت ، کشیدن برگ انجیر به صورتم
رها کن این حیای. نانجیب را
این که پلک پَرانِ حادثه باشد و باشی ،
بزرگی

برگرد
که سرم را بردارم از شانه ام
و بگذارم
در چارخانه ی پیراهنت بخوابد .

کدورت 1

خدایان
از تو بتی ساختند
آن گاه
با استخوان های من
در دو چشمت آتش کده ای
و به نذر تو
با تبرهای سنگی
دارکوبی را به دار کوبیدند
تنم را
به سگ ها سپردند
سرم را
برای عبرت سایرین
به نرده های خانه ات آویختند .

کدورت 2

ستاره ها را می بینم
هر شب
با این که دورند
و تورا در روز هم
نمی بینم
کاش ستاره بودی .

کدورت 3

خواب که می بینم
تا چشم کار می کند هستی
تا چشم باز می کنم رفتی
و این تکرار می شود
هر شب تا صبح که بیایی
و گلوی مضطربم
مثل نان بی سفره خشک می شود
وقتی نیامده می روی
موهایت در باد
پرچم سیاه عزاست .

کدورت 4

چیزی عوض نشده است
کوچه همان ، خاطرات هم
حتا کفش و روسری ات
اما خودت ...
کاش کفش و کوچه ، خاطرات و روسری
عوض می شدند
اما تو ...

ولی من
هنوز دلشده ام .

کدورت 5

باران بارید
تتم بوی تو را می داد
خاک بوی مرا
و من دویدم ...
تو آهسته می رفتی
نرسیده
همه چیز شبیه تو شد
حتا خودم
به هر حال پیدایت می کنم .

کدورت 6

نمی دانم
شمع دانی را که دیدم شکستم
یا شکسته شمعدانی
کنار حوض را دیدم
که یادم آمد و تو نیامدی
نمی دانی
لب ریزم از رفتنت
که ماهی بی آب ماهی نیست
و من بی تو ...

کدورت 7

رفتی و
چشمانم شکستند
اشکم شبیه گیلان شد
و همه جا را
جای خالی تو پر کرد

بعد از آن بود

که شکل باران شدم
و تو محو
مثل شعر های نگفته ام

کاش نمی دیدمت .

کدورت 8

هنگام که چشمان قهوه ای ات
آبی ست
چشم دیدن خودت را نداری
دلت می گیرد و باران

آن گاه برای نیمکت خالی
فرقی نمی کند
که با تو باشم یا نه .

کدورت 9

به موهای شکسته ات دست می کشم
پودر می شوند ...
بوی زخم می دهی
در دهانت
فسیل یک قناری هنوز می خواند
و روسری صورتت را می پوشاند
و بی آن که بخواهی
روی بنفشه ها دراز می کنی
آرام آرام از آن ها می شوی
و از تو فقط سنگی به جا می ماند
که دلت ، از بنفشه ها نیست .

کدورت 10

می خواهم نبینمت
که دیدنت
گذاشتن لیوانی شکسته بر لبانم است
تو دَمَت گرم نیست
و چنان برودتی در تنت
که خون در رگم قندیل می شود
و حیف شعر که ترا بگویم
بس که بد بدرقه ای .

کدورت 11

تا تو آمدی ،
روزنامه ها نوشتند :
باز هم برده داری باب شد
و من که مواجب بگیر چشمان تو بودم
دست به دستم که نه
دست به سرم کردی

و شمشیرت
سر به سرم که
سر به گردنم گذاشت
تا تو رفتی ،
روزنامه ها نوشتند :
مردی که هم دل و هم سر نداشت ،
شاعر شد

کدورت 12

عمری باقی نمانده است
او
قول داده بود
تعطیلات آخر هفته بیاید
اما

آن سوی هرچه راه و فاصله ست
هوای آشنایی ما
منقلب است

تمامی پروازها
با تاخیر می رسند .

کدورت 13

می نویسم بیایی
و روی سکوی همیشه ی خمیازه ها
می نشینم
شاید بیایی ...

76 / 4 / 25

بعد از این
منتظر هرکه باشم
فکر می کنم
تو باید بیایی

اما اگر می شد
به کودکی برگشت
تو هم می آمدی

آن روز که رفتی ،
پشت سرت باران بارید .

کدورت 14

می پرستم
می دانی ؟
به اندازه تمام سبزیِ همین درخت رو به رو

دل گیر می شوی
گریه می کنی

حواسم نبود
زمستان است .

کدورت 15

پلک هایت را به من بده
می خواهم گوش واره ای بسازم
برای زنی کور
که از ندیدنِ کودکش گریه می کند
و من
سه تارم را به تو خواهم داد
که هیزمت باشد
زمستان امسال
آسمان به زمین می رسد

زمستان رسید
پلک هایت را ندادی
روی خاکسترِ سه تارم ایستادی
خانه خودش را کنار کشید
زنی دیدی
که چشم هایش پیش از خودش مرده بودند
این بار کودکش گریه کردند
و آن قدر کوچک شدم
که مرا
به کلید خانه ات آویختی .

کدورت 16

نگاه شکوه الف باست
پیش از اختراع خط
و من بی تو
چیزی شبیه ساعت ، بی عقربه
خانه ای ، بی دیوار

یادت می آید
با دست های بریده
برای عشق شال بافتیم
و او
شال و کلاه کرد ...

کدورت 17

مجال دیدن نیست
سکه ی ماه
در قفلِ ابر افتاده است
مجال گفتن که هست
حرفی بزن
بین ما سکوت یعنی :
داری
داری
برای لحظه ی
بیداری
رو به راه می کنی .

کدورت 18

تمام پست چی ها

نشانی ات را می دانند
چشم بلوطی !

و من دل تنگ تو ام
که دل باز بیایی

اما همیشه جای ما
سگرمه هایت به هم می رسند .

کدورت 19

بعد از آن همه دلهره
که هراس مانده گاری داشت
آمده ای
و روبه رویم روی پای خودت ایستاده ای
سایه ام پشت پلکت

نگاه کن ،
من دست و پایم را گم کرده ام
و تو می توانی جای دستم
بهانه بگیری .

کدورت 20

طعم اشک
از دل شوره ی من است
هنگام که زنده گی عشق نیست ، عشق زنده گی ست

و تو
با تمام تصوراتم
اجنبی خواهی شد .

کدورت 21

هر شب
کفش هایت به خوابم می آیند
کفش بهتر از دندان سوهان زده است
عذابم می دهد این زجر گش
این مرگ سلانه

هزار پایی به گوشم بیانداز
و روی سنگ اسم کوچکم را بزرگ بنویس

آن وقت
می توانی
کفش هایت را از خوابم در بیاوری .

لکنت 1

برای من
و برای ادامه ی زنده گی
چیز خاصی لازم نیست

یک اتاق کوچک
چند کتاب
کمی طناب
و یک دوست خوب
خوب
خوب
که از زیر پای من
چارپایه را بکشد .

لکنت 2

وقتی عقیده عقده خوانده می شود
و نور چراغ در آب ، مهتاب

تلقى

و متانت زمین
زیر برف یخ می زند

نان از یتیم خانه می دزدیم
و می فهمیم

دزد ، اشتباه چایی درد است .

لکنت 3

نوشتند :

تیغ ، رگی بریده ، خون ، خلاص ، نقطه سر خط ...

و ما سراسیمه

سرریز بغض و گریه

سرازیر و سر به زیر

گور به گور می شدیم

به دنبال آن که عظیم بود و ملایم

و صدایش بوی قهوه می داد

به خانه آمدیم

با تیغ و با رگی بریده

باید خاطره شد .

لکنت 4

مردی که سرش حبابی از شیشه بود و دلش

بیرون پیراهنش می تپید

و حتمن
جیب هایش
پر از یاد یاکریم های برنگشته بود
به خودش آمد
حوالی اش
تاریخ ندیده گان
دل داده گی شان به دیوار غارها سرایت می کرد
و با چشمان مخملی
باروت به او تعارف می کردند

مرد
تا کشیدن ماشه
یاکریم ها را به دیوار غارها کشید .

لکنت 5

چهره ات
از پنبه ، پر و ابریشم لطیف تر بود
و چشمانت سفالی

حیف
در کاسه ی چشمت
جای آب خون ریختند
و پلک هایت
سقف مرده شوخانه شد
لبانت
شکاف زخمی بر اندام صورتت
و موسیقی کلامت
در جنگ ها به کار می رود

آسوده بخواب
عاقبت برای گورکن
کسی گور می کند .

لکنت 6

مردی که خاکستر جمجمه اش
در دو گودال چهره اش می ریخت
با دو پای پوک
در مسیر غم – باد ایستاد

مردی که به درد مردن نمی خورد
با سرانگشت به سنگی نوشت شعرش را

فردا
سنگ زنده بود و خودش ...

سبز

نواحی مرطوب ، سبزند
و سبزی دو چشم تو
به علت رطوبت زیاد گریه هاست .

مغزپسته ای

گیس می بافی و من
به نگاه مغز پسته ای ات چشم می دوزم
که رو به رویم
نشسته می خندی
و همه چیز را پیش می کشی
غیر از خودت

که می دانی اگر
به صورت گندمی ات
لب بزنم ،

آدم می شوم .

نارنجی

بر زمینه ی سبز
دوشیزه نشست با لباس نارنجی
مثل نارنج آویخته از شاخه
و به حال و هوای حواصل ها غبطه خورد

باد با عطری خنک
پیچید لای موهای لختش

و آن چنان دل گیر
که تا گریه شدن بغضش
نمی توانست یک جا بماند

راه
افتاده بود بر زمین
و او روی راه پا گذاشت
نزدیک درختی با زمینه ی سبز ایستاد

دوشیزه با صورتی کبود
مثل نارنجی
خود را به شاخه آویخته بود .

لاجوردی

در کوچه که چک چک پاییز بود
یک زن بقیه ی عمر خود را زنبقی شد
و بین بوته های چای و هوای دم کرده
با لباس لاجوردی اش
پا به راه بود

پاییز که بند آمد
زن موهای زیتونی اش را
به صورت ترک خورده می دید .

دست خط 1

دست به صورت می بری
چشم پوشی کنی
اما
نگاه راستت همیشه خیس و من
تصویر تو را می کشم
دست خطم
روی زمین
می نشینی و به شعرهایم دامن می زنی .

دست خط 2

با خودم کنار می آیم و کنار می
چند گنجشک دور سرم می چرخند
می گردم که ببوسمت
می بینم
روزنامه ای مچاله کنارم افتاده
می ترسم
مغزم از گوشم گوشه ای می ریزد
عابران روی مغزم راه می روند
داد می کشم
چرا برای چراهای من جوابی ندارید ؟
جواب می دهند :

بس کن ، تو قیلن مردی .

دست خط 3

لبت
که مداد قرمز هفت ساله گی ست
طعم تمشک می دهد و
لا به لای موهایت
شرجی شمال و
تو سه تار
با لباس مسی ات رقص و
آن قدر بالا
که ستاره ها سینه ریزت و
ماه خودش را به تو می ریزد و
باد هم
که هماغوشی دریا مرد می خواهد .

دست خط 4

خانه ای باید
با سقفی حصیری ، تیرهای ترک خورده
و دیوار سفید ، نه ، نه ، آبی
و عکس تو روی تاقچه ، نه ، نه ، کنار ...
این چه رویای قشنگی ست
وقتی که یک صندلی هم
برای نشستن نداریم .

دست خط 5

کجای کاری ؟
این گل یخ نیست گل یخ زده است
بانو!

دارم خودم را از چشم تو می بینم
صورتی آب دیده
دستانی از آرنج خواب رفته
که خواب چیدن نرنج می بینند
و یک بغل پر از تو
که برای نوشتن یک دوستت دارم بی ریا
از شوق در دستم قلم پا می شود .

دست خط 6

تا آمدنت
چشم به راهی
چند کوچه
و گریه از تجسم تبسمت
روزی که با بوم نقاشی ات می رسی
می بینم
دوباره درد کشیده ای
و به خورشید نقاشی ات بر می خورد
وقتی برای میوه های کال
دست ها می رسند .

دست خط 7

دو چشمات انگار
دو شاه بلوط
روی بخاری زغال سنگی اتاقی نمور

و دهانت پر از براده های ستاره ای
که روی شانه اش ایستاده ای

صبور باش
گس طعمی دهان من از گلایه و این ها نیست

بگذریم
تو گلو گرفته را با آب درمان می کنی
بی تو آب در گلوی من گیر می کند
با تو اما نقطه چین .

دست خط 8

بر چوب گردوی میز
چند لکه
گیرم مرکب
و تجسم اسمی از قلم افتاده
روی کاغذ کاهی
و پشت میز
کسی شبیه من
با چشمانی پر
به اتصال انگور و داربست می اندیشد

و همیشه
پیش از آن که با غزل بگوید
خاطراتت ردیف می شود .

دست خط 9

گریه نه
که عسل با آب مرغوب نیست
اصلن عسل هیچ
نکند در این سرما
قندیل باشد و مژه هایت ...
بگو بدانم این خیسی گونه ها
از کجا آب می خورد .

بانوی باستانی 1

بانوی باستانی ام
کنار جاده ی ابریشم
پيله را پاره کردی

و چهره ی برنزی ات
روح جنگجوی خواب زده را احضار کرد
و از نگاه جیوه ای ات
شمشیر او براق

خودت را بپوش
شاید شب نمی باران بیاید
و بشوید
نقره ی بوسه را
از پیشانی ات .

بانوی باستانی 2

برج
بخار تاریخ و گوگرد
دروازه باز
ارابه عبور کرد
و زانو زدند
برده گانی که به گردن بند
و بانوی باستانی ام
در تابوت مفرغی
با سری که فرق داشت
او مرد
وقتی که از خیانتش
بغضی در گلوی امپراتور

زوزه

می کشید .

پارسال نوشین

هر قدر
چشم انتظاریم بیشتر ، بیشتر نمی میرم .
و به نقره ای که در دست تو حلقه بود
و دو کندوی چشمت می اندیشم

و این که
با آن همه قول و قرار ، بی قرار تو بودم

باید بلند بلند
اشک بریزم
به بلندای پارسال نرفته از یاد
کاش می شد
جای تقویم
روزها را به دیوار زد .

گونه کوب گریه

این رسم حول و حوش کدامین حوالی است
که من
پشت درهای سینه چاک
حماسه ی رفتنت را ترانه کنم
و مدام به یاد بیاورم
کنارم نشستنت را
خواندنت را
مثل هر چه قتاری که بود

بیرون ، باران ، شیشه را خط خطی می کرد
و پروانه های گل دوزی ات
پریدن می دانستند
آن روزها
خانه با تو هیزم نمی خواست .

غزل 1

حنجره از نبودنت قصدِ فروش می کند
داد که می زند فقط پنجره گوش می کند
فکر نگاه و خنده ات توی همین اتاق ما
باز بلیت درد را پیش فروش می کند
کفش گلوی کوچه را سخت فشار می دهد
پای مرا قرار ما آبله پوش می کند
کاسبِ کهنه کار من ، باز بساط می کنی
جنسِ دلت به شهر ما ، خوب فروش می کند
عشق حراج می کنی ، قلب اجاره می دهی
نرخِ خریدنت مرا خانه به دوش می کند

غزل 2

ورودت به شعرم نیازی به دعوت ندارد
حقیقت بدون تو این جا حقیقت ندارد
دو چشمت دو کوهی میان مهی از سفیدی
شباهت به قانون و عرف طبیعت ندارد
نوشتم بیا بی تو من مرده ام گریه کردی
که یعنی ببین زنده ماندن وصیت ندارد
تو آن شب قدم بردو چشمم نهادی و گفתי
که این شهر دیگر ، خیابان خلوت ندارد
و لعنت به مردم تو گفתי ، لبم را گزیدم
و گفتم : عزیزم نگو ، مرده لعنت ندارد

غزل 3

از عشق معبدی را ترسیم کرده بودم

هر شب برای چشمت یک شعر خوب گفتم
هر روز پیش عکسش تعظیم کرده بودم
سردار قلب خویشم در جنگ نا برابر
آن شعر را به پایت تقدیم کرده بودم
وقتی توگریه کردی من اصل گریه بودم
تنها قشون خود را تسلیم کرده بودم
گفتی که دیر کردم ،چون کوک ساعت را
من سهم گریه ام را ، تقسیم کرده بودم
با ضربه های قلبت ، تنظیم کرده بودم

غزل 4

کسی که شکل خدایان خودی نشان می داد
طلسم باور خود را به این و آن می داد
کسی که عقرب زردی میان روحش بود
هزار وعده به عقرب گزیدگان می داد
کلاغ ، مزرعه ، سرما و رعیتی مفلوک
دوباره صورت خود را به دست خان می داد
درخت ها جسدی جای شاخه هاشان بود
همیشه باد جسد را تکان تکان می داد
همین که جمجمه،پا،استخوان ترک می خورد
اگرچه زنده ولی ناگزیر جان می داد
و عاقبت همه مردند و نسل آدم بود
که جان و جای خودش را به شاعران می داد

غزل 5

از شما غزل هایم تازیانه ها خوردند
دسته ی سه تارم را موریانه ها خوردند
با چراغ بی سویی سوی عشق شان در راه
دشنه ها و شمشیراز پشتوانه ها خوردند

بعد از آن که بارانی زیر چترشان بارید
 قطره های آن برسریا به شانه ها خوردند
 یاکریم ها وقتی در زمین هوا پس بود
 تیرهای سمی را جای دانه ها خوردند
 پرده های نقالی،بیدها و مشتی ساس
 نقش پرده ها را در قهوه خانه ها خوردند

غزل 6

شبی شیطان لباس فاخری پوشید و انسان شد
 و در پس کوچه ها با کیسه ای گندم نمایان شد
 جماعت گرم استقبال و تشریفات و قربانی
 به زیردست و پا یک پیرمردم دار بی جان
 شد
 خبر در شهر ما پیچید ، الگویی جدید آمد
 و میدان ها شلوغ و در خیابان راه بندان شد
 زمان را با همین منوال طی کردند ساعت ها
 زمین شد شهرکی کوچک وصاحب خانه
 مهمان شد
 برایش خانه لازم شد به این خاطر میان ما
 تبرخونی سری بی تن و مردن سخت آسان
 شد
 جسدها روی هم انبار باقی سهم کرکس ها
 عمارت با هزاران نعش خون آلوده بنیان
 شد
 مورخ های دربارش چنین گفتند از سحرش
 که روزی آب دریا با اشاره قدر فنجان
 شد
 به خیزید این را یک نفر فریاد زد هر شب
 صدایش پتک سنگین لاله ی هرگوش سندان
 شد
 سرشک از چشم ها می ریخت چون سیلی پراز طغیان
 و با یک شعله از آن خشم،گندم،عاقبت ، نان
 شد
 خلاق پا شدند از خواب وشیطان غرق تنهایی
 هراسان شد ، گریزان ، بعد هم آرام پنهان
 شد
 ولی یک شب که انسان مثل آدم لب به سیبی زد
 تمام این غزل تکرار شد یعنی که شیطان شد

مثنوی

دودکش تنها نشانم بود و رویش رقص دودی
چشم هایش رنگ هیزم، موی او همرنگ خرما
نیما
روز هاما با خدا حافظ به شب پیوند می شد
شد
بعد باران ، باد ، با هم در میان درد نوشین
آسمان هم داد می زد گونه هایش زخم و
خونین
ماه باران خورده روحی نقره ای در جسم او شد
شد
ناگهان هنگام شب زن مرد ونوری ماند برجا
مانده بودم با چراغی پیش رو از جسم آن زن
پلک من کم کم ترک می خورد و چشمم وا نمی شد
شد
تا که غم با پوششی از جنس جلبک، خون آبی
آماد از شهری که طاعون جای مردم بستری شد
شد
غم به من خندید ، یعنی درد را بنیان کردم
سنگ دستت، دستمالی بر دو چشم خویش بست
شکستی

عاقبت آمد زنی ، مانند دریایی عمودی
هم خودش، هم حرف هایش تازه چون اشعار
باز فردا تا سلامی دل به این پا بند می
دست آخر کلبه در دستان طوفان زیر و رو
یک مثلث نور نارنجی که آتش زد به سرما
در دلش با سوختن تکرار می شد اسم آن زن
هر دو دستم تا... نمی دانم که می شد یا نمی
چهره ای مشکی و پایش مثل دار بی طنابی
از حضورش ظرف یک آن، نور من خاکستری
تا ابد باید بمانی این چنین ، فریاد کردم
من هدف بودم چرا غم؟ پس چرا غم را



خودم را از چشم تو می بینم

عمید صادقی نسب

چاپ اول : زمستان 1377

انتشارات حمیدا

نگاهی در چشم هایم جا مانده بود
و من
به دنبال صاحبش
به هر کوچه سر زدم
سال ها بعد
من بودم و نگاهی
که روی دستم مانده بود

عزراییل

خیلی از این مردم
چون علف
پای گیلان آفرینش روییده اند
و خداوند
از خلق این خلاق متأسف است
دیروز عزراییل را دیدم
با همان کیف پستی مآبش
پر از قبض روح
و به سراغ مشترکین می رفت
مصرف عمر من بالا رفته است
خیلی زود نوبت من می شود .

به کسانی که چتر ندارند

نقطه چین ابر

حیف شد !
باران تو را خیس و پاره کرد
ای کفش قرارهای عاشقانه ام
□

فکر می کنم

سال هاست که خورشید
از عشق ماه می سوزد
و باران
دلسوزی ابر هاست برای او
□

باران عرق ریزان ابر هاست
زمانی که سعی می کنند
زمین را دور خورشید بچرخانند

□
محض خاطر آن همه دیروز
نرو
کمی تحمل کن
ببین قطره های باران
وقتی که از هم جدا می شوند
چه زود می میرند
□

این آسمان خجالت نمی کشد
با این همه سن و سال
تا دلش می گیرد
مثل بچه ها
می نشیند و های های گریه می کند .

هراس

خانه ای بود
من و کمی از تو
حالا خانه هست
نه تو هستی نه کمی از من
شاید این قصاص آن باشد
که لانه ی دو یاکریم
به دست کودکی ام خراب شد

نه یاکریم نه خانه
می ترسم تو را هم ...

کوچه های زعفرانی

با صدای اصیل و طلایی ات بخوان
به یاد قبیله ات

که سال هاست
کودکانش لکنت گرفته اند
و مردان پاخورده اش
در دور
دست های شان
به آتش می کشند

هرچه نیشکر
که روزی نکند نی شوند .

در جمجمه ات برف می آید

روی صحنه یک نفر
صدایش را بلند می کند
روی شانه اش می گذارد
و تو چیزی سرت نمی شود
سرت لای کتاب هاست
و آن قدر سردی
که در جمجمه ات برف می آید
یک نفر صحنه را
روی سرش می گذارد
و من چشم به دهان تو دوخته ام
نیا
چشم دیدنت را ندارم .

نبودنت نه بودند

خوش آمدی
قدم رنجه فرمودی
با آن دو چشم روشنت
حالا که رسیده ای
نبودنت نه بودند
چشم روشنی خانه ی ماست
تویی که انگار سال هاست می شناسمت

ناراحت نباش
در قبال غیبت
تاخیر چیز مهمی نیست .

فیلم نامه 1

برداشت 1 :

پنجره ای هست اما
دستی نیست
که آن را باز کند

برداشت 2 :

پنجره ای نیست اما
دستی هست
که آن را باز کند

برداشت 3 :

دست مرده است .

فیلم نامه 2

- نمایی سیاه و سفید :

کسی سرش بالای دار
اما

دست بردار نیست

- نمایی سفید :

دختری بین چین های پیراهنش
خواب اسبی سفید می بیند
اسب بی سوار تعبیر خوبی ندارد

- نمایی سیاه :

دستی زمخت ،
خنجری ضخیم ،
کسی که سرش را بریده اند
و مرده اش کنار خیابان
سر درآورده است .

بال بالِ قرقی ها

نشسته بر زین اسبان
آمدند
با سیاهی شنل هاشان که در باد کش می آمد
و بر گردن شان
کلاه خودی پر از باروت
زنان دست به دامن
با لبانی نوچ
و حلقی پر از زهر زنبور های زرد
به استقبال پا پی شدند
و تنها تو
در نسیمِ بال بالِ قرقی ها
رو به روی ساعتی شنی
به انتظارِ دو نشینی ماندی
حالا پس از قرن ها
زیر چانه ات
جای دو دست مانده است .

تا صبح چرک مرد ...

زیر چراغی سربلند
چشم بسته ام به دور خیابان
و تا صبح چرک مُرد

انتظارت ، کشیدن برگ انجیر به صورتم
رها کن این حیای. نانجیب را
این که پلک پَرانِ حادثه باشد و باشی ،
بزرگی

برگرد
که سرم را بردارم از شانه ام
و بگذارم
در چارخانه ی پیراهنت بخوابد .

کدورت 1

خدایان
از تو بتی ساختند
آن گاه
با استخوان های من
در دو چشمت آتش کده ای
و به نذر تو
با تبرهای سنگی
دارکوبی را به دار کوبیدند
تنم را
به سگ ها سپردند
سرم را
برای عبرت سایرین
به نرده های خانه ات آویختند .

کدورت 2

ستاره ها را می بینم
هر شب
با این که دورند
و تورا در روز هم
نمی بینم
کاش ستاره بودی .

کدورت 3

خواب که می بینم
تا چشم کار می کند هستی
تا چشم باز می کنم رفتی
و این تکرار می شود
هر شب تا صبح که بیایی
و گلوی مضطربم
مثل نان بی سفره خشک می شود
وقتی نیامده می روی
موهایت در باد
پرچم سیاه عزاست .

کدورت 4

چیزی عوض نشده است
کوچه همان ، خاطرات هم
حتا کفش و روسری ات
اما خودت ...
کاش کفش و کوچه ، خاطرات و روسری
عوض می شدند
اما تو ...

ولی من
هنوز دلشده ام .

کدورت 5

باران بارید
تتم بوی تو را می داد
خاک بوی مرا
و من دویدم ...
تو آهسته می رفتی
نرسیده
همه چیز شبیه تو شد
حتا خودم
به هر حال پیدایت می کنم .

کدورت 6

نمی دانم
شمع دانی را که دیدم شکستم
یا شکسته شمعدانی
کنار حوض را دیدم
که یادم آمد و تو نیامدی
نمی دانی
لب ریزم از رفتنت
که ماهی بی آب ماهی نیست
و من بی تو ...

کدورت 7

رفتی و
چشمانم شکستند
اشکم شبیه گیلان شد
و همه جا را
جای خالی تو پر کرد

بعد از آن بود

که شکل باران شدم
و تو محو
مثل شعر های نگفته ام

کاش نمی دیدمت .

کدورت 8

هنگام که چشمان قهوه ای ات
آبی ست
چشم دیدن خودت را نداری
دلت می گیرد و باران

آن گاه برای نیمکت خالی
فرقی نمی کند
که با تو باشم یا نه .

کدورت 9

به موهای شکسته ات دست می کشم
پودر می شوند ...
بوی زخم می دهی
در دهانت
فسیل یک قناری هنوز می خواند
و روسری صورتت را می پوشاند
و بی آن که بخواهی
روی بنفشه ها دراز می کنی
آرام آرام از آن ها می شوی
و از تو فقط سنگی به جا می ماند
که دلت ، از بنفشه ها نیست .

کدورت 10

می خواهم نبینمت
که دیدنت
گذاشتن لیوانی شکسته بر لبانم است
تو دَمَت گرم نیست
و چنان برودتی در تنت
که خون در رگم قندیل می شود
و حیف شعر که ترا بگویم
بس که بد بدرقه ای .

کدورت 11

تا تو آمدی ،
روزنامه ها نوشتند :
باز هم برده داری باب شد
و من که مواجب بگیر چشمان تو بودم
دست به دستم که نه
دست به سرم کردی

و شمشیرت
سر به سرم که
سر به گردنم گذاشت
تا تو رفتی ،
روزنامه ها نوشتند :
مردی که هم دل و هم سر نداشت ،
شاعر شد

کدورت 12

عمری باقی نمانده است
او
قول داده بود
تعطیلات آخر هفته بیاید
اما

آن سوی هرچه راه و فاصله ست
هوای آشنایی ما
منقلب است

تمامی پروازها
با تاخیر می رسند .

کدورت 13

می نویسم بیایی
و روی سکوی همیشه ی خمیازه ها
می نشینم
شاید بیایی ...

76 / 4 / 25

بعد از این
منتظر هرکه باشم
فکر می کنم
تو باید بیایی

اما اگر می شد
به کودکی برگشت
تو هم می آمدی

آن روز که رفتی ،
پشت سرت باران بارید .

کدورت 14

می پرستم
می دانی ؟
به اندازه تمام سبزیِ همین درخت رو به رو

دل گیر می شوی
گریه می کنی

حواسم نبود
زمستان است .

کدورت 15

پلک هایت را به من بده
می خواهم گوش واره ای بسازم
برای زنی کور
که از ندیدنِ کودکش گریه می کند
و من
سه تارم را به تو خواهم داد
که هیزمت باشد
زمستان امسال
آسمان به زمین می رسد

زمستان رسید
پلک هایت را ندادی
روی خاکسترِ سه تارم ایستادی
خانه خودش را کنار کشید
زنی دیدی
که چشم هایش پیش از خودش مرده بودند
این بار کودکش گریه کردند
و آن قدر کوچک شدم
که مرا
به کلید خانه ات آویختی .

کدورت 16

نگاه شکوه الف باست
پیش از اختراع خط
و من بی تو
چیزی شبیه ساعت ، بی عقربه
خانه ای ، بی دیوار

یادت می آید
با دست های بریده
برای عشق شال بافتیم
و او
شال و کلاه کرد ...

کدورت 17

مجال دیدن نیست
سکه ی ماه
در قفلِ ابر افتاده است
مجال گفتن که هست
حرفی بزن
بین ما سکوت یعنی :
داری
داری
برای لحظه ی
بیداری
رو به راه می کنی .

کدورت 18

تمام پست چی ها

نشانی ات را می دانند
چشم بلوطی !

و من دل تنگ تو ام
که دل باز بیایی

اما همیشه جای ما
سگرمه هایت به هم می رسند .

کدورت 19

بعد از آن همه دلهره
که هراس مانده گاری داشت
آمده ای
و روبه رویم روی پای خودت ایستاده ای
سایه ام پشت پلکت

نگاه کن ،
من دست و پایم را گم کرده ام
و تو می توانی جای دستم
بهانه بگیری .

کدورت 20

طعم اشک
از دل شوره ی من است
هنگام که زنده گی عشق نیست ، عشق زنده گی ست

و تو
با تمام تصوراتم
اجنبی خواهی شد .

کدورت 21

هر شب
کفش هایت به خوابم می آیند
کفش بهتر از دندان سوهان زده است
عذابم می دهد این زجر گش
این مرگ سلانه

هزار پایی به گوشم بیانداز
و روی سنگ اسم کوچکم را بزرگ بنویس

آن وقت
می توانی
کفش هایت را از خوابم در بیاوری .

لکنت 1

برای من
و برای ادامه ی زنده گی
چیز خاصی لازم نیست

یک اتاق کوچک
چند کتاب
کمی طناب
و یک دوست خوب
خوب
خوب
که از زیر پای من
چارپایه را بکشد .

لکنت 2

وقتی عقیده عقده خوانده می شود
و نور چراغ در آب ، مهتاب

تلقى

و متانت زمین
زیر برف یخ می زند

نان از یتیم خانه می دزدیم
و می فهمیم

دزد ، اشتباه چاپی درد است .

لکنت 3

نوشتند :

تیغ ، رگی بریده ، خون ، خلاص ، نقطه سر خط ...

و ما سراسیمه

سرریز بغض و گریه

سرازیر و سر به زیر

گور به گور می شدیم

به دنبال آن که عظیم بود و ملایم

و صدایش بوی قهوه می داد

به خانه آمدیم

با تیغ و با رگی بریده

باید خاطره شد .

لکنت 4

مردی که سرش حبابی از شیشه بود و دلش

بیرون پیراهنش می تپید

و حتمن
جیب هایش
پر از یاد یاکریم های برنگشته بود
به خودش آمد
حوالی اش
تاریخ ندیده گان
دل داده گی شان به دیوار غارها سرایت می کرد
و با چشمان مخملی
باروت به او تعارف می کردند

مرد
تا کشیدن ماشه
یاکریم ها را به دیوار غارها کشید .

لکنت 5

چهره ات
از پنبه ، پر و ابریشم لطیف تر بود
و چشمانت سفالی

حیف
در کاسه ی چشمت
جای آب خون ریختند
و پلک هایت
سقف مرده شوخانه شد
لبانت
شکاف زخمی بر اندام صورتت
و موسیقی کلامت
در جنگ ها به کار می رود

آسوده بخواب
عاقبت برای گورکن
کسی گور می کند .

لکنت 6

مردی که خاکستر جمجمه اش
در دو گودال چهره اش می ریخت
با دو پای پوک
در مسیر غم – باد ایستاد

مردی که به درد مردن نمی خورد
با سرانگشت به سنگی نوشت شعرش را

فردا
سنگ زنده بود و خودش ...

سبز

نواحی مرطوب ، سبزند
و سبزی دو چشم تو
به علت رطوبت زیاد گریه هاست .

مغزپسته ای

گیس می بافی و من
به نگاه مغز پسته ای ات چشم می دوزم
که رو به رویم
نشسته می خندی
و همه چیز را پیش می کشی
غیر از خودت

که می دانی اگر
به صورت گندمی ات
لب بزنم ،

آدم می شوم .

نارنجی

بر زمینه ی سبز
دوشیزه نشست با لباس نارنجی
مثل نارنج آویخته از شاخه
و به حال و هوای حواصل ها غبطه خورد

باد با عطری خنک
پیچید لای موهای لختش

و آن چنان دل گیر
که تا گریه شدن بغضش
نمی توانست یک جا بماند

راه
افتاده بود بر زمین
و او روی راه پا گذاشت
نزدیک درختی با زمینه ی سبز ایستاد

دوشیزه با صورتی کبود
مثل نارنجی
خود را به شاخه آویخته بود .

لاجوردی

در کوچه که چک چک پاییز بود
یک زن بقیه ی عمر خود را زنبقی شد
و بین بوته های چای و هوای دم کرده
با لباس لاجوردی اش
پا به راه بود

پاییز که بند آمد
زن موهای زیتونی اش را
به صورت ترک خورده می دید .

دست خط 1

دست به صورت می بری
چشم پوشی کنی
اما
نگاه راستت همیشه خیس و من
تصویر تو را می کشم
دست خطم
روی زمین
می نشینی و به شعرهایم دامن می زنی .

دست خط 2

با خودم کنار می آیم و کنار می
چند گنجشک دور سرم می چرخند
می گردم که ببوسمت
می بینم
روزنامه ای مچاله کنارم افتاده
می ترسم
مغزم از گوشم گوشه ای می ریزد
عابران روی مغزم راه می روند
داد می کشم
چرا برای چراهای من جوابی ندارید ؟
جواب می دهند :

بس کن ، تو قیلن مردی .

دست خط 3

لبت
که مداد قرمز هفت ساله گی ست
طعم تمشک می دهد و
لا به لای موهایت
شرجی شمال و
تو سه تار
با لباس مسی ات رقص و
آن قدر بالا
که ستاره ها سینه ریزت و
ماه خودش را به تو می ریزد و
باد هم
که همآغوشی دریا مرد می خواهد .

دست خط 4

خانه ای باید
با سقفی حصیری ، تیرهای ترک خورده
و دیوار سفید ، نه ، نه ، آبی
و عکس تو روی تاقچه ، نه ، نه ، کنار ...
این چه رویای قشنگی ست
وقتی که یک صندلی هم
برای نشستن نداریم .

دست خط 5

کجای کاری ؟
این گل یخ نیست گل یخ زده است
بانو!

دارم خودم را از چشم تو می بینم
صورتی آب دیده
دستانی از آرنج خواب رفته
که خواب چیدن نرنج می بینند
و یک بغل پر از تو
که برای نوشتن یک دوستت دارم بی ریا
از شوق در دستم قلم پا می شود .

دست خط 6

تا آمدنت
چشم به راهی
چند کوچه
و گریه از تجسم تبسمت
روزی که با بوم نقاشی ات می رسی
می بینم
دوباره درد کشیده ای
و به خورشید نقاشی ات بر می خورد
وقتی برای میوه های کال
دست ها می رسند .

دست خط 7

دو چشمات انگار
دو شاه بلوط
روی بخاری زغال سنگی اتاقی نمور

و دهانت پر از براده های ستاره ای
که روی شانه اش ایستاده ای

صبور باش
گس طعمی دهان من از گلایه و این ها نیست

بگذریم
تو گلو گرفته را با آب درمان می کنی
بی تو آب در گلوی من گیر می کند
با تو اما نقطه چین .

دست خط 8

بر چوب گردوی میز
چند لکه
گیرم مرکب
و تجسم اسمی از قلم افتاده
روی کاغذ کاهی
و پشت میز
کسی شبیه من
با چشمانی پر
به اتصال انگور و داربست می اندیشد

و همیشه
پیش از آن که با غزل بگوید
خاطراتت ردیف می شود .

دست خط 9

گریه نه
که عسل با آب مرغوب نیست
اصلن عسل هیچ
نکند در این سرما
قندیل باشد و مژه هایت ...
بگو بدانم این خیسی گونه ها
از کجا آب می خورد .

بانوی باستانی 1

بانوی باستانی ام
کنار جاده ی ابریشم
پيله را پاره کردی

و چهره ی برنزی ات
روح جنگجوی خواب زده را احضار کرد
و از نگاه جیوه ای ات
شمشیر او براق

خودت را بپوش
شاید شب نمی باران بیاید
و بشوید
نقره ی بوسه را
از پیشانی ات .

بانوی باستانی 2

برج
بخار تاریخ و گوگرد
دروازه باز
ارابه عبور کرد
و زانو زدند
برده گانی که به گردن بند
و بانوی باستانی ام
در تابوت مفرغی
با سری که فرق داشت
او مرد
وقتی که از خیانتش
بغضی در گلوی امپراتور

زوزه

می کشید .

پارسال نوشین

هر قدر
چشم انتظاریم بیشتر ، بیشتر نمی میرم .
و به نقره ای که در دست تو حلقه بود
و دو کندوی چشمت می اندیشم

و این که
با آن همه قول و قرار ، بی قرار تو بودم

باید بلند بلند
اشک بریزم
به بلندای پارسال نرفته از یاد
کاش می شد
جای تقویم
روزها را به دیوار زد .

گونه کوب گریه

این رسم حول و حوش کدامین حوالی است
که من
پشت درهای سینه چاک
حماسه ی رفتنت را ترانه کنم
و مدام به یاد بیاورم
کنارم نشستنت را
خواندنت را
مثل هر چه قتاری که بود

بیرون ، باران ، شیشه را خط خطی می کرد
و پروانه های گل دوزی ات
پریدن می دانستند
آن روزها
خانه با تو هیزم نمی خواست .

غزل 1

حنجره از نبودنت قصدِ خروش می کند
داد که می زند فقط پنجره گوش می کند

فکر نگاه و خنده ات توی همین اتاق ما
باز بلیت درد را پیش فروش می کند

کفش گلوی کوچه را سخت فشار می دهد
پای مرا قرار ما آبله پوش می کند

کاسبِ کهنه کار من ، باز بساط می کنی
جنسِ دلت به شهر ما ، خوب فروش می کند

عشق حراج می کنی ، قلب اجاره می دهی
نرخِ خریدنت مرا خانه به دوش می کند

غزل 2

ورودت به شعرم نیازی به دعوت ندارد
حقیقت بدون تو این جا حقیقت ندارد

دو چشمت دو کوهی میان مهی از سفیدی
شباهت به قانون و عرف طبیعت ندارد

نوشتم بیا بی تو من مرده ام گریه کردی
که یعنی ببین زنده ماندن وصیت ندارد

تو آن شب قدم بردو چشم نهادی و گفתי
که این شهر دیگر ، خیابان خلوت ندارد

و لعنت به مردم تو گفתי ، لیم را گزیدم
و گفتم : عزیزم نگو ، مرده لعنت ندارد

غزل 3

از عشق معبدی را ترسیم کرده بودم
هر روز پیش عکسش تعظیم کرده بودم

هر شب برای چشم‌ت یک شعر خوب گفتم
آن شعر را به پایت تقدیم کرده بودم

سردار قلب خویشم در جنگ نا برابر
تنها قشون خود را تسلیم کرده بودم

وقتی تو گریه کردی من اصل گریه بودم
من سهم گریه ام را ، تقسیم کرده بودم

گفتی که دیر کردم ، چون کوک ساعت را
با ضربه های قلبت ، تنظیم کرده بودم

غزل 4

کسی که شکل خدایان خودی نشان می داد
طلسم باور خود را به این و آن می داد

کسی که عقرب زردی میان روحش بود
هزار وعده به عقرب گزیدگان می داد

کلاغ ، مزرعه ، سرما و رعیتی مفلوک
دوباره صورت خود را به دست خان می داد

درخت ها جسدی جای شاخه هاشان بود
همیشه باد جسد را تکان تکان می داد

همین که جمجمه ، پا ، استخوان ترک می خورد

اگرچه زنده ولی ناگزیر جان می داد

و عاقبت همه مردند و نسل آدم بود
که جان و جای خودش را به شاعران می داد

غزل 5

از شما غزل هایم تازیانه ها خوردند
دسته ی سه تارم را موریانه ها خوردند

با چراغ بی سویی سوی عشق شان در راه
دشنه ها و شمشیراز پشتوانه ها خوردند

بعد از آن که بارانی زیر چترشان بارید
قطره های آن بر سر یا به شانه ها خوردند

یاکریم ها وقتی در زمین هوا پس بود
تیرهای سمی را جای دانه ها خوردند

پرده های نقالی، بیدها و مشتی ساس
نقش پرده ها را در قهوه خانه ها خوردند

غزل 6

شبی شیطان لباس فاخری پوشید و انسان شد
و در پس کوچه ها با کیسه ای گندم نمایان شد

جماعت گرم استقبال و تشریفات و قربانی
به زیردست و پا یک پیرمردم دار بی جان شد

خبر در شهر ما پیچید ، الگویی جدید آمد
و میدان ها شلوغ و در خیابان راه بندان شد

زمان را با همین منوال طی کردند ساعت ها
زمین شد شهرکی کوچک و صاحب خانه مهمان شد

برایش خانه لازم شد به این خاطر میان ما
تبرخونی سری بی تن و مردن سخت آسان شد

جسدها روی هم انبار باقی سهم کرکس ها
عمارت با هزاران نعش خون آلوده بنیان شد

مورخ های دربارش چنین گفتند از سحرش
که روزی آب دریا با اشاره قدر فنجان شد

بر خیزید... این را یک نفر فریاد زد هر شب
صدایش پتک سنگین لاله ی هرگوش سندان شد

سرشک از چشم ها می ریخت چون سیلی پراز طغیان
و با یک شعله از آن خشم، گندم، عاقبت ، نان شد

خلایق پا شدند از خواب و شیطان غرق تنهایی
هراسان شد ، گریزان ، بعد هم آرام پنهان شد

ولی یک شب که انسان مثل آدم لب به سیبی زد
تمام این غزل تکرار شد یعنی که شیطان شد

مثنوی

دودکش تنها نشانم بود و رویش رقص دودی
عاقبت آمد زنی ، مانند دریایی عمودی

چشم هایش رنگ هیزم، موی او همرنگ خرما
هم خودش، هم حرف هایش تازه چون اشعار نیما

روزها مان با خدا حافظ به شب پیوند می شد
باز فردا تا سلامی دل به این پا بند می شد

بعد باران ، باد ، با هم در میان درد نوشین

آسمان هم داد می زد گونه هایش زخم و خونین

ماه باران خورده روحی نقره ای درجسم او شد
دست آخر کلبه در دستان طوفان زیر و رو شد

ناگهان هنگام شب زن مُرد و نوری مانند برجها
یک مثلث نور نارنجی که آتش زد به سرما

مانده بودم با چراغی پیش رو ازجسم آن زن
در دلش با سوختن تکرار می شد اسم آن زن

پلک من کم کم ترک می خورد وچشمم وا نمی شد
هر دو دستم تا... نمی دانم که می شد یا نمی شد

تا که غم با پوششی ازجنس جلبک،خون آبی
چهره ای مشکي و پایش مثل دار بی طنابی

آمدازشهری که طاعون جای مردم بستری شد
ازحضورش ظرف یک آن،نور من خاکستری شد

غم به من خندید ، یعنی درد را بنیان کردم
تا ابد باید بمانی این چنین ، فریاد کردم

سنگ دستت،دستمالی بردوچشم خویش بستنی
من هدف بودم چرا غم؟ پس چراغم را شکستی